



❁ معصومه ربیعی

❁ تصویرگر: میثم موسوی

کودک سوفته

صحنه: کلاس مدرسه

شخصیت‌ها: دانش‌آموزان کلاس چهارم،

معلم (آقای رحمانی) و مدیر مدرسه

بچه‌ها توی کلاس در حال شلوغ‌کاری هستند.
معلمشان هنوز نیامده است. خیلی سر و صدا هست.
هوا هم گرم است. بچه‌ها خودشان را باد می‌زنند.

علیرضا: «بچه‌ها یک دقیقه ساکت!»

حمید: «چی شد؟ آقای رحمانی آمد؟»

علیرضا: «نه، فرض کنیم من معلمم. می‌خواهم ببینم
معلم بودن چه جوری است.»

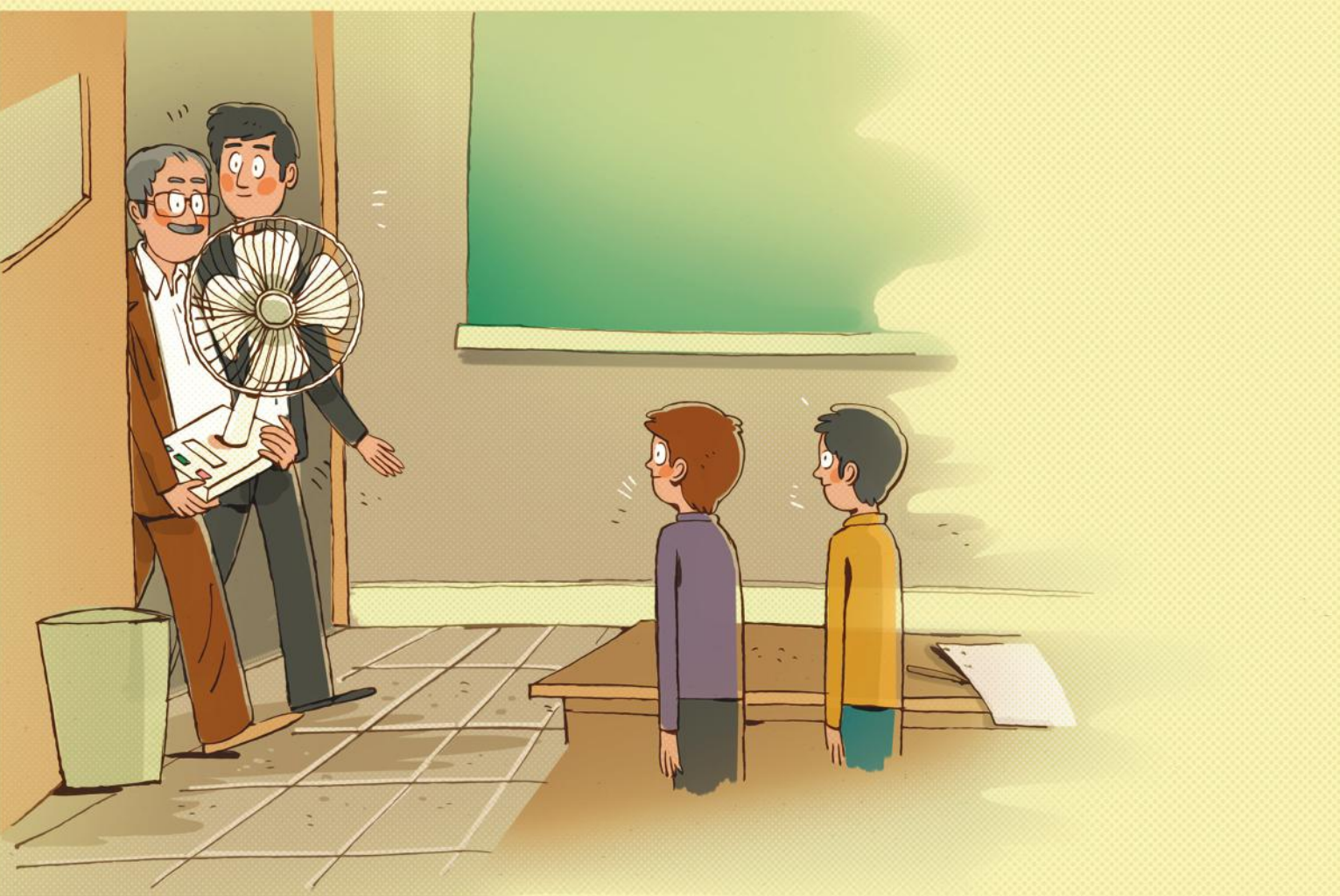
سپهر: «حالا چی شد به فکر معلم شدن افتادی؟»

آرش: «چون دیروز روز معلم بود دوست‌داری معلم
بشوی؟»

بچه‌ها می‌خندند.

حمید: «امروز دیگر از گل و شیرینی خبری نیست‌ها!»





کاوه: «ساکت باشید دیگر؛ بازی است. شروع کن.»

علیرضا: «بچه‌ها، زنگ علوم است. کتاب‌ها روی میز! سپهر (درحالی که خودش را باد می‌زند)، می‌گوید: «آقا هوا گرم است. مغزمان کار نمی‌کند.»

علیرضا (با لبخند): «خودت را باد بزن خنک می‌شوی!»

حمید: «آقا من کتابم را جا گذاشته‌ام.»

علیرضا: «از روی کتاب بغل دستی‌ات نگاه کن.»

آرش: «آقا من سالم‌ترم. می‌شود به حیاط بروم؟»

علیرضا: «ای بابا! چقدر بهانه می‌گیری!»

آرش (بالب و لوچه‌ی آویزان): «چه معلم بداخلاقی!»

حمید: «آقا یک چیزی بگویم؟ من هم دوست دارم معلم بشوم. آن وقت روز معلم کلی شیرینی می‌خوریم.»

سپهر (همچنان که دارد خودش را باد می‌زند): «هدیه را ول کن! هوا گرم است. آقا یک فکری بکنید.»

علیرضا: «این قدر غر نزن سپهر. برایت منفی می‌گذارم‌ها!»

سپهر: «برو بابا! آقای رحمانی اصلاً این جور نیست!»

آرش و حمید با سپهر هم‌صدا می‌شوند: «گرم است. خیلی گرم است.»

علیرضا: «اصلاً همین است که هست!»

ناگهان در کلاس باز می‌شود. آقای رحمانی و آقای مدیر وارد می‌شوند. یک پنکه در دست‌های آقای مدیر است.

آرش (به آقای رحمانی و آقای مدیر اشاره می‌کند): «بچه‌ها! ساکت!»

آقای رحمانی با لبخند به بچه‌ها سلام می‌کند.

آقای مدیر: «بچه‌ها سلام! خبر خوبی برایتان دارم. در جریان هستید که کولر مدرسه سوخته‌است. و فعلاً امکان خرید کولر نو نداریم. آقای رحمانی خیلی نگران شما بودند. برای همین، لطف کردند و پنکه‌ی خانه‌ی خودشان را برای کلاس آوردند.»

بچه‌ها با هم: «هورا! به افتخار آقای رحمانی!» همه دست می‌زنند.

سپهر آرام رو به علیرضا (با خنده): «یاد بگیر! معلم یعنی آقای رحمانی!»

پنکه را به برق می‌زنند و پره‌های آن شروع به چرخیدن می‌کنند. پرده‌های کلاس در باد تکان می‌خورند. بچه‌ها خنک می‌شوند و لبخند می‌زنند.